خانم ژاله عزیز

نامهٔ سرور را زیارت کردم. خوشحال شدم. امرتان را اطاعت کردم و به رفقای آلمان
در کار چاپ فصلنامه هستند خبر دادم که شعر شما را چاپ نکنند. در نامه‌ای که داشتم اطلاع
داده‌اند که شعر شما را از فصلنامه بیرون کشیده‌اند. البته با تأسف. هم تأسف آنها و هم تأسف من.
از چاپ کتاب تازه‌تان – که از نظر من کتاب تازه‌ای است – باخبر شدم. نمی‌دانستم. اگر محبت بفرمائید
و نسخه‌ای از آن را برایم بفرستید، سخت خوشحال خواهم شد. مشتاقانه در انتظار هستم.

چند روز پیش ساعدی درگذشت خبر آن را حتماً شنیده‌اید. در اینجا تشییع مفصلی
به عمل آمد. برای نخستین بار بود که اعضای همهٔ گروههای سیاسی و صاحبان عقاید مختلف را در کنار
هم می‌دیدید. چقدر این جدائی‌ها دردناک است.

از شعرهای جدیدتان – لااقل برای تلذذ خاطر خودمان – برایم بفرستید. من که
هیچ شعر تازه‌ای ندارم. انگار سرچشمهٔ ذوقم (اگر قائل به ذوقی در روزگار پیش باشیم) خشکیده است.
چرا؟ نمی‌دانم.

زنم به شما خیلی خیلی سلام می‌رساند. شاید بهار آینده به انگلیس بیائیم. دوستان زیادی
در انگلیس داریم. حتماً شما را خواهیم دید. شما نیز سعی کنید سفری به این دیار بیائید.

راستی آن شعر شما را ظاهراً میمنت میرصادقی از نوح گرفته بود و برایم فرستاده بود.

از ساسیه، از طریق خانواده‌اش در آلمان هستند، خبر دارم. سلام مرا به همسرتان برسانید

قربانت - محمد زهری